

بسم الله الرحمن الرحيم

درباره اعجاز و تحدی قرآن کریم (۶)

جناب آقای نیکویی

در یادداشت اخیرتان نوشته‌اید: «شاید بد نباشد اگر یک بار دیگر مطالب را از ابتدا جمع‌بندی کنیم تا اگر در این میان ابهامی وجود داشته، رفع شود.» با اینکه به نظر بنده ابهامی که شما ادعا می‌کنید در کار نبوده، و یادداشت اخیرتان این حدس را تقویت می‌کند که تمایل ندارید بحثها منطقی پیش برود و بعد از واضح شدن بحثها که دیگر راهی جز اذعان یا کنار کشیدن برای شما نمی‌گذاشت همه بحثهای قبلی را کأن لم یکن قلمداد کرده و دوباره سوالی را پرسیدید که یا من چند بار توضیح داده بودم و یا گفته بودم که در جایش توضیح خواهم داد؛ با این حال برای اینکه بهانه‌ای نماند بر اساس همین یادداشت اخیرتان بحث را ادامه می‌دهم و پاسخ همین دو سوال شما را صرفاً بر اساس آنچه در متون قبلی نوشتیم می‌نویسم. شما دو سوال پرسیده‌اید که به قول شما پاسخ شفاف اینها بحث را از ابهام درمی‌آورد:

۱) تعریف معجزه چیست؟

پاسخ صریح بنده این بود: معجزه کارخارق‌العاده‌ای است که مدعی نبوت ارائه می‌کند، به نحوی که مغلوب واقع نمی‌شود؛ یعنی دیگران بالفعل نمی‌توانند بر او غلبه کنند. (مطلبی که در گفتگوهای قبلی مورد تأکید بنده بود این بود که شما به غلط این گزاره مرا به نحو قضیه ضروریه بازخوانی می‌کنید، گویی ادعای من این است که «محال است کسی بتواند بر او غلبه کند»؛ در حالی که من این را به نحو قضیه فعلیه بیان کردم نه قضیه ضروریه؛ و سختم این است که اساساً تحدی و مبارزه‌طلبی به معنای این است که «وقوع عمل از جانب دیگران منطقیاً ممکن است، اما بالفعل حاصل نمی‌شود.» کلمات بالفعل و بالضروره را به تفصیل در یادداشت شماره ۵ توضیح دادم.)

۲) نحوه تشخیص / تصدیق معجزه چیست؟

پاسخ این سوال هم در بحثهای قبلی من واضح بود: اگر کسی ادعای نبوت کرد و کار خارق‌العاده‌ای آورد و هیچکس بالفعل نتوانست بر او غلبه کند (= مثل آن را بیاورد)، معلوم می‌شود این کار او معجزه است.

شما برای توضیح این سوال نوشته‌اید:

ابتدا معجزه را تعریف کنید و بعد بگویید که برای مثال اگر شما خودتان در زمان موسی باشید و با ادعای او مبنی بر نبوت، مواجه شوید و مشاهده کنید که او عصا را به مار تبدیل کرده، و درکنار آن تحدی نیز می‌کند، با تحدی او چگونه برخورد می‌کنید؟ آیا همینکه موسی عصا را به مار تبدیل نمود و همراه با آن تحدی هم کرد، دستهای خودتان را بالامی‌برید و تسلیم می‌شوید و در برابر تحدی او اعلام شکست می‌کنید و نام عمل او را معجزه می‌گذارید؟ یا اینکه در برابر تحدی او مهلتی می‌طلبید تا بتوانید درباره معجزه بودن یا نبودن کار او به هر روشی که خودتان صلاح می‌دانید تحقیق کنید؟ چگونه می‌فهمید که این کار او معجزه است، نه عملی صرفاً خارق‌العاده؟

طبق توضیحاتی که در یادداشت اول نوشتیم: «سخن تحدی، که یک مبارزه طلبی است، در افتادن با متخصص است، نه در افتادن با عوام.» بر همین اساس پاسخ من به سوال شما واضح است:

معجزه حضرت موسی در نگاه عرف عاقلان شبیه سحر است و من همان کاری را می‌کنم که فرعون در ابتدا کرد؛ هرچند که در ادامه به وعده خود ملتزم نماند. یعنی از موسی مهلتی عادی می‌طلبم که به او نشان دهم که او را مغلوب خواهم کرد و مثل آن را خواهم آورد. سپس در حد وسع عقلایی از تواناترین ساحران دعوت می‌کنم که بیایند و او را مغلوب کنند و همان موقع هم اعلام می‌کنم که: تو تحدی و مبارزه طلبی کردی؛ پس «حق با کسی است که در این مبارزه پیروز شود» (این سخن فرعون در سوره طه آیه ۶۴ آمده است). تفاوت من با فرعون در این است که دنبال حقیقتم، نه صرفاً غلبه بر دیگران؛ لذا همان طور که اگر ساحران پیروز شوند اعلام می‌کنم که ادعای موسی در آوردن معجزه باطل شده است، اگرهم موسی پیروز شد اذعان می‌کنم که واقعا وی راست می‌گفته است. البته قرآن هم گزارش کرده است که فرعون مساله را فهمید و به یقین رسید اما روحیه برتری طلبی نگذاشت که اذعان کند: «آن [معجزات] را در حالی که در باطن خودشان به آنها یقین پیدا کرده بودند، از روی ظلم و برتری جویی انکار کردند» (سوره نمل، آیه ۱۴). البته همانجا هنوز این احتمال را می‌دهم که شاید موسی که مدتها در شهر نبوده با این ساحران که اغلبشان از شهرهای دیگر آمده‌اند تبانی کرده باشند که بدین وسیله قدرت را از دست فرعون به در آورند و خودشان قدرت به دست گیرند، و اتفاقاً شبیه این به ذهن فرعون هم آمد و گفت: «این [موسی] همان بزرگ شماس است که به شما سحر یاد داده است» (سوره طه، آیه ۷۱ و سوره شعراء، آیه ۴۹) و گفت: «مسلماً این مکرری است که شما طراحی کرده‌اید در این شهر تا مردمش را از آن بیرون کنید» (سوره اعراف، آیه ۱۲۳). در این صورت، نه تنها این احتمال را مطرح می‌کردم، بلکه کاری می‌کردم که اگر تبانی کرده باشند برای همگان معلوم شود؛ و اتفاقاً فرعون برای همین کار اقدام کرد: آنان را تهدید کرد به شکنجه‌ای بی‌نهایت دردناک که قطعا به مرگ انسان منجر می‌شود (سوره اعراف، آیه ۱۲۴ و سوره طه، آیه ۷۱ و سوره شعراء، آیه ۴۹)؛ و پاسخ جوانمردانه ساحران که حاضر می‌شوند چنین شکنجه‌ای را بپذیرند و بمیرند، ولی دست از نظری که دادند برندارند (سوره اعراف، آیات ۱۲۵-۱۲۶ و سوره طه، آیات ۷۲-۷۳ و سوره شعراء، آیات ۵۰-۵۱)، خیال مرا راحت می‌کند که تبانی‌ای در کار نیست.

با توجه به اینکه احتمال می‌دهم دوباره در همینجا آن اشکالات قبلی را مطرح کنید (شاید ساحران دیگری باشند، شاید تخصص اینها کافی نباشد؛ و ...) همینجا فرصت را غنیمت می‌شمرم و با اینکه هنوز مقدمه دوم بحثم را توضیح نداده‌ام مقدمه سومی را توضیح می‌دهم که چندبار وعده‌اش را دادم. آن مقدمه این بود:

فهم مقصود از «مثل»: آن چیزی که آوردیم اگر چگونه باشد ما قبول می‌کنیم که «مثل» قرآن است. بحثی درباره نحوه استدلال کردن در مقام تحدی؛ و پاسخ به این پرسش که آیا تحدی بار استدلال را بر دوش مخاطب می‌گذارد؟

تأکید من این است که تا در مقام تصور، مراد از مثل معلوم نشود این بحثها به نتیجه نمی‌رسد. پس ابتدا باید بدانیم که اگر آن چیزی که متخصص در مقابل مدعی نبوت می‌آورد چگونه باشد، واقعا مثل آن است و ادعای تحدی پاسخ داده می‌شود؟ من زمانی گرفتار یک شکاکیت شدید در همه چیز شدم. آن زمان، درباره معجزه بودن قرآن، سؤال خودم این بود: فرضا من می‌خواهم مثل قرآن بیاورم؛ باید چه چیزی بیاورم که مثل قرآن محسوب بشود؟ اشکالی که خودم نسبت به دلالت معجزه داشتم، این بود که معجزه، طلب برهان از مخالف است؛ که اگر چنین باشد اساسا یک مغالطه است.^۱ بعد متوجه شدم که واقعا مدل استدلال معجزه از این سنخ نیست؛ بلکه مقام بررسی دلیل است که اساسا بر عهده مخاطب است. یعنی مدعی نبوت می‌گوید: من ادعای نبوت دارم و به عنوان دلیل بر ادعایم، یک شاهد تجربی به عنوان معجزه را آوردم. آن کسی که باید صدق این ادعا را بررسی و قبول [یا رد] کند شما هستید. یعنی من برای مدعایم دلیلی آوردم؛ و شما اگر بخواهید مدعای مرا قبول کنید طبیعی است که شما باید صدق این دلیل را بررسی و قبول کنید؛ پس مصداق مغالطه انداختن بار دلیل بر دوش مخاطب نیست. بلکه اساسا هرکس دلیلی ارائه می‌کند طرف مقابل که می‌خواهد دلیل او را قبول کند یا نه، به بررسی دلیل اقدام می‌کند. پیامبر بار دلیل را بر دوش مخاطب نینداخته است، معجزه‌ای که او آورده، دلیل اوست. آیا اینکه این دلیل واقعا دلالت بر مدعا دارد یا نه، طبیعی است که مخاطب باید این را بررسی کند.

در اینجا وقتی می‌خواهیم تحدی او را پاسخ دهیم بحث «مثل» پیش می‌آید. می‌پرسیم این دلیل تو چگونه بر صدق تو دلالت می‌کند؟ می‌گوید این دلیل نشاندهنده ارتباط ویژه من با خداست و شما این ارتباط را ندارید پس نمی‌توانید مثل آن را بیاورید؛ و این دلیل او منطقا ابطال‌پذیر است؛ یعنی اگر کسی مثل آن را آورد دلیل وی باطل می‌شود. پس اینجا برعهده مخاطب است که

^۱ . در منطقی بیان می‌شود یکی از مغالطه‌های غیرصوری «انداختن بار استدلال بر دوش مخاطب» است، یعنی به جای اینکه من ادعای خودم را اثبات کنم از شما بخواهم ادعای مرا رد کنید. مثال معروفش همان است که کسی گفت اینجا که من ایستاده‌ام مرکز زمین است. گفتند به چه دلیل؟ گفت: اگر قبول ندارید متر کنید!

^۲ . ابطال‌پذیر غیر از باطل است. پوپر بر این باور است که اساسا نظریه‌های علوم تجربی باید ابطال‌پذیر باشد؛ یعنی به صورت گزاره‌ای باشند که قابلیت آزمون و قابلیت ابطال داشته باشند، اما بالفعل ابطال نشده باشند و برعهده نظریه‌پرداز است که معلوم کند در چه صورت ادعایش باطل می‌شود؛ و دیگران (و خود نظریه‌پرداز) باید دائما دنبال شواهدی در ابطال آن باشند؛ هرچقدر این جستجو جلو برود ولی به نتیجه نرسد آن نظریه بیشتر تقویت می‌شود. من این مقدار از تحلیل پوپر را قبول دارم و تفاوت اصلی دیدگاه بنده با وی در این است که اولاً او اصلا به نقش مهم شواهد موید در تقویت مدعا اعتنایی نکرده است (گویی فقط شواهد ابطال‌گر مهم‌اند) و ثانيا در ادبیات وی همچون اغلب فلاسفه علم متاخر در مجموع گرایش به این وجود دارد که امر اثبات شده در علوم تجربی نداریم؛ در حالی که این سخن، اگر به معنای احتیاط در قضاوت علمی باشد کاملا درست است، اما اگر به معنای انکار هر امر ثابت شده‌ای در علم باشد، بوضوح خلاف رویه همه دانشمندان تجربی است و هرکس با مطالعه مختصری در تاریخ علم بوضوح می‌فهمد که برخی گزاره‌های علمی‌ای که یک زمان محل بحث بود، الان کاملا اثبات شده و هیچ دانشمندی در آن تردید ندارد؛ مانند اینکه زمین سطح نیست؛ خون در بدن انسان دائم در حال گردش است؛ عناصر از اتمها تشکیل شده و خود اتمها از ذرات ریزتری تشکیل شده‌اند؛ و ...

مثل آن را بیاورد (همان چیزی که در جریان موسی هم دیدیم که عقلای قوم همین کار را کردند). اینجاست که مساله «مثل» بودن مهم می‌شود که حالا «معیار «مثل» بودن چیست؟

وقتی انسان تامل کند که این مبارزه‌طلبی یک مواجهه تجربی است نه بررسی عقلی محض (یعنی بررسی‌ای است که به قول غربیان از طریق common sense انجام می‌شود)، درمی‌یابد که ضابطه مثل بودن را باید در عرف عقلا جستجو کند: مثل یک چیز، همان چیزی است که وقتی به عرف عقلا عرضه شود، آن را به عنوان مثل قلمداد می‌کنند. اکنون آنچه به عنوان معجزه ارائه شده، یا به نحوی است که هر مخاطبی می‌فهمد که آوردن مثل آن، خارج از توان متعارف بشر است (مانند زنده کردن مرده‌ای که مدت قابل توجهی از مرگش گذشته و چه بسا دفن شده است)، یا این گونه نیست، بلکه آن را مثل چیزی می‌دانند و اینجاست که مخاطب معجزه برای آوردن «مثل» آن (= آنچه عرف عقلا، آن را مثل بدانند) اقدام می‌کند.

وقتی که «مثل» آورد، از این جا به بعد به عهده مدعی معجزه است که نشان بدهد که آن چیزی که برای مقابله آورده شده، مثل معجزه وی نیست. دقیقاً شبیه همان چیزی که در داستان حضرت موسی رخ داد. حضرت موسی معجزه خود را ارائه کرد. همان موقع فرعون و بقیه اطرافیانش گفتند این سحر است. یعنی وقتی تبدیل شدن عصا به اژدها را دیدند «مثلی» که در ذهنشان آمد، سحر بود. پس ساحران را که در این زمینه متخصص بودند آوردند و آنها هم عصا را انداختند. وقتی عصای موسی سحر آنها را باطل کرد آنان که متخصص بودند فهمیدند که آن عصا از جنس سحر نیست.

اساساً روند بحث، و جنس استدلال‌های تحدی (مبارزه‌طلبانه) این گونه است. یک مطلبی که باید در مقدمه دوم توضیح می‌دادم (و الان فقط یک اشاره می‌کنم، و تاکید می‌کنم این مطلب توضیحات بیشتری می‌طلبد) این است که موضوع مورد تحدی، چون یک شخص است (مثلاً در اینجا: یک عصای معین است)، هر شخصی یک رمز اصلی و لایه مرکزی دارد که حقیقتش در گرو آن است؛ در عین حال شئون متعددی دارد، که در نگاه اول برای هرکسی یک شأنش توجه را جلب می‌کند. گاه مخاطب، دقیقاً آن لایه مرکزی را متوجه می‌شود، که در این صورت یا تسلیم می‌شود و یا مثل آن را می‌آورد و و مدعی نبوت شکست می‌خورد؛ ولی غالباً این گونه است که افراد سراغ شئون پیرامونی می‌روند و افراد گام به گام با تک تک این شئون مقابله می‌کنند تا تحدی را پاسخ دهند (شبیه توضیحاتی که در خصوص عصای موسی ع گذشت).

برای اینکه منظورم بهتر فهمیده شود مثال دیگری می‌آورم:

فرض کنید من بگویم «بدن انسان معجزه است»، به این معنا که نمی‌شود مثل بدن انسان را آورد.^۳ آقای ایکس با بهره‌گیری از تکنولوژی هوش مصنوعی به این تحدی چنین پاسخ می‌دهد که: یک ربات درست می‌کند که راه می‌رود، می‌خندد، پاسخ

^۳. البته واضح است که معجزه به این معنی اصطلاحی که شاهد بر صدق مدعی نبوت باشد نیست، اما فعلاً فقط در مقام توضیح دادن معنای «مثل» هستم؛ یعنی فرض کنید من بگویم: بدن، معجزه خدا است، بدین معنا که نمی‌شود مثل بدن را آورد.

صحبتهای ما را می‌دهد، در مقابل درخواست‌های ما واکنش متناسب نشان می‌دهد. از منظر عرف عقلا، او گام اول را برداشت و مثل بدن را آورد.

اکنون وظیفه من است که نشان دهم این مثل بدن نیست. در اینجا من می‌توانم بگویم: «درست است این ربات شباهتهایی با بدن دارد؛ اما منظور من از معجزه بودن بدن، از این جهت است که بدن انسان، حیات و اراده دارد، ویژگیهای متعالی انسانی دارد، مثلاً می‌تواند عشق بورزد، و در انجام کارهایش، از ته دل قصد قربت بکند.» همه ما تفاوت عشق ورزیدن با صرف رابطه جنسی برقرار کردن، و نیز تفاوت بین قصد قربت کردن در انجام کار با صرف انجام دادن یک کار را بالوجدان می‌فهمیم. وقتی عرف عقلا با این توضیح من مواجه شوند این حق را به من می‌دهند که واقعا این رباتی که آمده «مثل» انسان نیست. اینجاست که سراغ متخصصان شناخت بدن انسان می‌روند. مثلاً از پروفیسور سمیعی می‌پرسند که جایگاه عشق در مغز ما کجاست؟ و اگر این متخصصان بگویند این چیزی است که هنوز علم کشف نکرده است، می‌فهمیم اگر آقای ایکس بگوید «من یک رباتی می‌سازم که عاشق بشود» ادعای گزاف می‌کند. یعنی باید اول بدانیم جایگاه‌ها اینها دقیقاً کجاست و مکانیسم‌های اینها دقیقاً چیست، و بعد برای آوردن مثل اقدام کنیم.

در همین فضا، اکنون اگر من گفتم: «بدن معجزه است و چون معجزه است شما، یک انگشتش را هم نمی‌توانید بسازید.» اینجا شما نمی‌توانید چنین پاسخ دهید که «من یک رباتی می‌سازم که انگشتش شبیه انسان حرکت می‌کند.» چون متوجه شده‌اید که من درباره بدن دارای حیات و اراده سخن می‌گفتم، پس منظورم از تحدی به انگشت، فقط حرکت کردن فیزیکی انگشت نیست، بلکه حرکت ارادی انگشت است.^۴ دیگر همه می‌فهمند که صرف ساختن رباتی که انگشتش حرکت کند پاسخ ادعای من (که نمی‌توانید مثل این را بیاورید) نیست و باز همه می‌فهمند مادامی که در علم بشری، مکانیسم وقوع اراده کشف نشده باشد کسی نمی‌تواند به این تحدی پاسخ دهد.

با این توضیح، پاسخ آن اشکالاتی که چندبار تکرار کردید و عرض کردم در مقدمه سوم باید بدانیم بپردازیم معلوم می‌شود. شما چندبار سراغ این رفتید که کدام متخصص؟ اگر این متخصص قبول کرد و آن یکی قبول نکرد معیار چیست؟ شاید هنوز متخصصانی باشند که ندیده باشند؟ شاید هنوز تخصص آنها به این مساله نرسیده باشد؟ پاسخ همه این اشکالات شما در دو نکته است که یکی را قبلاً گفتم و دومی را الان.

نکته‌ای که قبلاً گفتم این بود که هر سیستمی یک حد و سقفی دارد و اساساً از ویژگیهای مهم متخصص، همین آگاهی او به این حد و سقف است. واضح است که هیچ متخصصی به همه ابعاد موضوعی که در آن تخصص دارد، علم ندارد و همه رموز

^۴ . که اراده هم فقط سیگنالهای سلسله اعصاب نیست؛ بلکه آن نقطه اصلی اراده کردن من است. نقطه‌ای که قبل از آن که امور شیمیایی و سیگنالهای عصبی وارد کار شوند، در من هست و با اینکه دستم مثلاً بخاطر سوزشی که احساس می‌کنم تمایل به حرکت دارد، دستم را تکان نمی‌دهم.

موضوع خود را نمی‌شناسد؛ اما از این مطلب واضح، منطقی نتیجه نمی‌شود که متخصص، حد و مرز موضوع خود را نمی‌شناسد؛ بلکه اصلا برای عقلا پذیرفتنی نیست که کسی خود را متخصص یک موضوع بداند اما حد و مرز موضوع مورد تخصص خود را نداند. معنی ندارد که کسی متخصص قلب باشد اما نداند مثلا عمل‌های هضم غذا و تنفس و لمس کردن، کار قلب نیست. همین که سیستم مورد نظر خود را می‌شناسد سقف انتظارش از آن سیستم معلوم است؛ یعنی اگر یک عارضه گوارشی را سراغ او ببرند، او می‌گوید این به قلب تو مربوط نمی‌شود. لذا وقتی یک متخصص قلب بعد از آزمایشات متعدد به ما می‌گوید این بیماری شما، مربوط به قلب شما نیست، ما بدون اینکه او را معصوم یا عالم به همه رموز قلب بدانیم، پاسخ او را قبول می‌کنیم. البته ممکن است در تخصص او شک داشته باشیم و سراغ متخصص قلب دیگری برویم. اما وقتی عموم متخصصان قلبی که بدانها دسترسی داریم با قاطعیت بگویند این بیماری ربطی به قلب شما ندارد، با اینکه آنها را معصوم و عالم به همه رموز قلب نمی‌دانیم سخن آنها را می‌پذیریم؛ و نمی‌گوییم شما که همه رموز قلب را نمی‌دانید.

نکته دوم، که از بحثی که در بالا بیان شد معلوم می‌شود، این است زمانی از بررسی شواهد جدید (یا از مراجعه به متخصصان دیگر) دست برمی‌داریم که به کفایت نظری شواهد رسیده باشیم. ممکن است کفایت شواهد برای قبول یک مدعا در افراد مختلف، متفاوت باشد (که این را در مقدمه چهارم توضیح خواهیم داد؛ البته اگر شما بگذارید این بحث پیش برود) اما اساسا علم تجربی آنجاست که دانشمندان تجربی، دیگر بررسی شواهد را متوقف می‌کنند و می‌گویند اینجا شواهد برای قبول مدعا کفایت می‌کند. بله؛ برخی فلاسفه علم گمان می‌کنند که: به این دلیل که «اثبات نظریه از طریق شواهد هیچگاه صددرصدی^۵ نیست»، اصلا نظریات علوم تجربی قابل اعتماد نیستند و فرقی بین علم و خرافه وجود ندارد! اما واضح است که روشی که عموم دانشمندان جهان در تمام رشته‌های علمی در طول قرون متعدد در پیش گرفته و می‌گیرند روش عقلایی و عاقلانه است، نه نتیجه‌گیری‌ای که چند نفر به خاطر تحلیل‌های ذهنی ناقص خویش ادعایش را دارند. اگر عده‌ای روش عاقلانه را طوری تعریف کردند که علم مورد اذعان عموم دانشمندان جهان فرقی با خرافات عوامانه نداشته باشد، باید در برداشت آنها از روش عاقلانه شک کنیم، نه در عقل عموم دانشمندان جهان.

با این توضیحات به گمانم پاسخ شما کاملا واضح شده باشد؛ اما برای اینکه دوباره مرا به کلی‌گویی و فرار از پاسخ متهم نکنید و متوجه شوید «بحث را سر جای خود مطرح کردن»، با «کلی‌گویی» و «فرار از پاسخ» تفاوت دارد عین عباراتی را که تقریبا هربار تکرار کردید و من عرض کردم در مقدمه سوم توضیح می‌دهم می‌آورم و پاسخ می‌دهم.

^۵. مقصود از صددرصد آنجایی است که احتمال ریاضی خلاف آن صفر باشد. چنانکه در یادداشت چهارم ص ۵-۶ به تفصیل بیان کردم من یقین معرفتی را معادل اثبات صددرصدی نمی‌دانم؛ و اساسا بسیاری از نتایج علوم تجربی را به لحاظ معرفتی معتبر و حتی بسیاری از آنها را یقینی می‌دانم با اینکه خلاف آنها منطقی محال نیست.

شما در یادداشت قبل تر گفتید:

شما خودتان (سه هزار سال پیش) در برابر عمل خارق العاده موسی یعنی تبدیل عصا به مار قرار گرفته‌اید. اکنون با به‌کارگیری یوپر بگویید که:

الف) همان روز اول و به محض مواجه شدن با عمل خارق العاده موسی نام آن را «معجزه» می‌گذارید؟ مسلماً پاسخ‌تان منفی است، چون چنین عکس‌العملی به معنای نادیده گرفتن تام و تمام تعریف خودتان از معجزه است و با روش یوپر نیز نمی‌سازد.

ب) مدتی درباره آن تحقیق و پرس و جو می‌کنید تا ببینید آیا مدعای «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن کار را بکند» توسط کسی نقض می‌شود یا نه؟ اگر پاسخ شما به این پرسش مثبت است، بگویید چند روز یا چند هفته، ماه یا سال جستجو می‌کنید و به دنبال موارد نقض می‌گردید تا مدعای «هیچ انسانی هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن کار را بکند» مقبول نظر شما افتد؟ فراموش نکنید که به بنا به فرض، شما در ۳۰۰۰ سال پیش و در مصر هستید. آیا فقط در میان مردم شهر خودتان پرس و جو می‌کنید یا به شهرها و کشورهای دیگر هم می‌روید؟

پاسخ شما باید واضح و شفاف باشد و نباید به کلی‌گویی اکتفا کنید. برای مثال (تاکید می‌کنم برای مثال) باید بگویید: من یک سال و آن هم فقط در شهر خودم تحقیق و پرس و جو می‌کنم؛ چنانچه کسی را پیدا نکنم که مانند عمل موسی را انجام دهد، قبول می‌کنم که کار موسی «معجزه» است، یعنی هیچ انسانی هیچ‌گاه نمی‌تواند چنین کاری کند؟

و در یادداشت اخیر هم گفتید:

ابتدا معجزه را تعریف کنید و بعد بگویید که برای مثال اگر شما خودتان در زمان موسی باشید و با ادعای او مبنی بر نبوت، مواجه شوید و مشاهده کنید که او عصا را به مار تبدیل کرده، و در کنار آن تحدی نیز می‌کند، با تحدی او چگونه برخورد می‌کنید؟ آیا همینکه موسی عصا را به مار تبدیل نمود و همراه با آن تحدی هم کرد، دستهای خودتان را بالا می‌برید و تسلیم می‌شوید و در برابر تحدی او اعلام شکست می‌کنید و نام عمل او را معجزه می‌گذارید؟ یا اینکه در برابر تحدی او مهلتی می‌طلبید تا بتوانید درباره معجزه بودن یا نبودن کار او به هر روشی که خودتان صلاح می‌دانید تحقیق کنید؟ چگونه می‌فهمید که این کار او معجزه است، نه عملی صرفاً خارق العاده؟

و من هربار در پاسخ گفتم این مربوط به مقدمه سوم می‌شود و صبر کنید سرچایش بحث کنیم اما می‌بینید همین را دوباره در یادداشت اخیرتان با عبارت دیگری تکرار کرده‌اید. حالا که مقدمه سوم را گفتم عرض می‌کنم پاسخ من خیلی واضح است: من همان کاری را می‌کنم که تمام دانشمندان تجربی در بررسی شواهد برای بررسی نظریات علمی خود انجام می‌دهند. آنها هیچ‌گاه تصور چنین حد و مرزهایی (مثلاً یک سال در شهر خودم) را به ذهنشان راه نمی‌دهند. بلکه بررسی یک مساله را تا جایی ادامه می‌دهند که به کفایت شواهد برسند. من هیچ‌گاه نگفتم «هیچ انسان دیگری هیچ‌گاه نمی‌تواند مثل آن کار را بکند» و این جمله نادرستی است که شما به من نسبت دادید. من گفتم «بالفعل» هیچ انسان دیگری نمی‌تواند مثل آن کار را انجام دهد؛ و این یعنی وقتی به کفایت شواهد رسیدیم قبول می‌کنیم؛ همان کاری که ساحران در مقابل موسی کردند.

توجه شود این کفایت شواهد، به لحاظ فردی می‌تواند تفاوت داشته باشد، اما به لحاظ اجتماعی یک وضعیتی دارد که عموم عقلاً (= متخصصان هر رشته علمی) آن را می‌فهمند (این را هم ان شاء الله در مقدمه چهارم توضیح خواهم داد). از این روست

که در دانشهای تجربی، گاه یک نفر چیزی را کشف می‌کند و خودش کاملاً قانع می‌شود، اما شواهدش هنوز طوری نیست که همان موقع آن مطلب در جامعه علمی مورد قبول واقع شود؛ اما این گونه نیست که هیچ مطلبی هیچگاه در جامعه علمی مورد قبول واقع نشود و عقلاً منتظر استقرای تام باشند و بگویند چون استقرای تام در هیچ عرصه‌ای ممکن نیست پس علوم تجربی هیچ شناخت معتبری از عالم به ما نمی‌دهند! بله؛ چنانکه اشاره شد در میان فلاسفه علم کسانی پیدا شده‌اند که چنین سخنانی گفته‌اند؛ اما واضح است که چون از ابتدا انتظار درستی از استدلالات مختلف بشری نداشته و گمان می‌کرده‌اند فقط استدلالی معتبر است که خروجی‌اش یقین ریاضیاتی صددرصد باشد، چنین گفته‌اند. در حالی که عموم همین افراد وقتی مریض می‌شوند سراغ همین پزشکانی می‌روند که بر اساس آنچه در جامعه علمی پذیرفته شده برای افراد نسخه می‌پیچند؛ ممکن است به سخن یک پزشک اعتماد نکنند اما وقتی مشکل قلبشان جدی شد و سراغ چندین پزشک متخصص رفتند و همگی توصیه مشابه کردند، بین اینها و رمالی‌ها و طالع‌بینی‌های عوام‌فربانه‌ای که چه‌بسا آنها هم توصیه‌های مشابه بکنند، فرق می‌گذارند.

در یادداشت اخیرتان یک مثال زدید:

خوب است مثالی بیاورم تا خواسته‌ام از شما واضحتر شود. فرض کنید انگشتر گرانبهایی گمشده و من در این میان ادعا می‌کنم که فلان شخص آن را دزدیده است. شما از من می‌پرسید: از کجا فهمیدی که او دزدیده؟ حالا اگر من در پاسخ به سوال شما کلی‌گویی کنم و مثلاً بگویم: از طریق جمع‌آوری شواهد و قرائن! آیا به معنی واقعی پاسخ شما را داده‌ام یا از دادن پاسخ طفره‌رفته‌ام؟ شما مسلماً در برابر این حرف من بلافاصله می‌پرسید: اولاً کدام شواهد و قرائن، و ثانیاً از چه راهی به این شواهد و قرائن دست یافتی؟ در بحث ما نحن فیه نیز باید به جای کلی‌گویی پاسخی دقیق و روشن به سوال مورد بحث بدهید.

اتفاقاً همین مثال شما مثالی خوبی است که می‌تواند نشان می‌دهد شما بین «در جای خود بحث کردن» و «کلی‌گویی» تفاوت نمی‌گذارید. وقتی در مقام تصور و واضح کردن صورت مساله (نه در مقام تصدیق و حل مساله) هستیم باید اول باید معلوم کنیم که آیا قبول داریم پاسخ این مساله از طریق شواهد و قرائن داده می‌شود یا خیر؛ تا بعد بتوانیم شواهد و قرائن خود را بیاوریم. اگر همینجا من به شما بگویم «تا اثبات نکنی که منطقی محال است کس دیگری دزد باشد و با برهان عقلی نشان ندهی که بالضروره فلان شخص این را دزدیده، من ادعایت در مورد دزد بودن او را قبول نمی‌کنم»، آیا اگر شما دهها شاهد و قرینه که عرف عقلاً با دیدن آنها قبول می‌کند که وی دزد است بیاورید، من قبول خواهم کرد؟! من اولاً باید قبول کنم که روش حل این مساله، با آوردن شواهد و قرائن است، تا با یک برهان عقلی محض، که تخلف از آن تا ابد محال باشد. اگر این را قبول نکنم هرچقدر که شواهد بیاورید بحث جلو نمی‌رود. اینجاست که من چندبار گفتم تا در این مبادی تصویری به اشتراک نرسیم، نشان دادن قرائن و شواهد برای معجزه بودن یک پدیده (یا در مثال شما: دزد بودن یک نفر)، بی‌فایده است.

والسلام علی من اتبع الهدی

حسین سوزنچی